

# قصیده‌ی در پنجمین سالگرد پدرم برای مادرم و میهنم

حسن امین

## پدر

چند تلف روزگار خویش کنی؟ چند؟  
پند بگیر ای پسر! ز مرگ پدر، پند  
رفت پدر از سرت که پند بگیری  
پند نگیری پسر! تو تا کی و تا چند؟  
هست سرای دودر جهان که به هر دم  
چون تو بسا کس برون روند و در آیند  
دیده جهان بس به خویش مرد جهان‌خوار  
خورده زمین بس سر سران جهان‌نوند  
رفته کنون پنج سال تا ز سرت رفت  
سایه‌ی مهر پدر که جانش خرسند

## مادر

رفت پدر گرچه، کم بنال که ماندت  
مادر خوب فرشته‌خوی فرهمند  
مادر دل‌خسته‌یی که اصل وجودت  
پسته به هستی اوست بعد خداوند  
نه مهات اندر شکم، چه‌گونه نگه داشت؟  
هم‌چو یکی شیشه زیر صخره‌ی الوند  
ناف تو ببرید پس به‌نام نیایت  
هیچ نیفروز پیشوندت و پسوند  
بیست مهات شیر، چون؟ ز شیره‌ی جان! داد  
سیر چو گشتی به گاهواره‌ات افگند  
در بر گهواره‌ات نشست که بیند  
کی به لب آری ز خواب ناز شکرخند  
خشک و تَر ت کرد و سرد و گرم نگه داشت  
در تف مرداد ماه و سردی اسفند  
سوخت به پایت چو شمع و باز همی ساخت  
از تو، جفا دید و باز بهر تو جان کند  
اکنون پنجاه و هفت سال فزون است  
تا به تو دل بسته است مادر دل‌بند  
آری پنجاه و هفت ساله‌یی ار تو  
مام تو هشتاد سال داری و اند  
پاس دل باغبان پیر نگه دار  
ای که شده‌ستی کنون درخت تنومند  
مام تو، شاد از حضور توست، کن‌اش شاد  
بنشین با او و گفت‌وگو کن و می‌خند

تند اگر رفت، نرم گوی جوابش  
تلخ اگر گفت، چون غسل شو و چون قند  
نعمت مادر شناس قدر که نبود  
سایه‌ی مادر همیشه بر سر فرزند  
خدمت مادر کن و رضای خدا جوی  
شادی مادر بخواه و عفو خداوند  
پست شو و دست گیر مادر خود را  
مرد شو و رحمت آر بر زن و پیوند  
عمر که سرمایه‌ی بزرگ حیات است  
جز به نکوکاری‌اش تلف‌شده مپسند

## میهن

خیز و خطر کن برای خدمت مردم  
مردم ایران که سخت دل‌نگرانند  
دور از ایران کن این گروه انیران  
با هنری خلق این دیار پیوند

یاور مظلوم باش و دشمن ظالم  
خشم زر و زور باش و حيله و ترفند  
نامه‌ی حافظ نویس و گوی ز حافظ  
آن‌که سراسر شعور و شعر پراکند  
خالق شهنامه گر نخواهی گشتن  
مثنوی ار نیز می‌نیاری مانند  
سعیدی اگر نیستی ز خطه‌ی شیراز  
رودکی ار نیستی و اهل سمرقند  
گر نه مصدق‌شوی، بگوی ز ایران  
ورنه بهاری، قصیده‌ی خون ز دماوند  
قصه‌نویسی دگر به سبک دگر باش  
همچو هدایت خوش است قصه نویسد  
یا چو دخو باش با چرند و پرندی  
یا ز لغت‌نامه دهخدا شو و ده پند  
حق ضعیفان طلب ز خیل ظلومان  
وز گره خلق ناتوان بگشا بند  
باش به ضحاکیان، چو کاوه‌ی حداد  
یا به رعایا، کریم‌خان لر زند  
دیو نگرده ملک به سحر و به جادو  
دد نشود آدمی به مکر و به ترفند  
صورت انسان کجا و سیرت دیوان  
کوه دماوند کو و توده‌ی اسپند  
کس نشود پیشوا به بوق و به کرنا  
کس نشود پهلوان به خود و کژ اغند  
نیست محمد هر آن که حامل قرآن  
پیر مغان نیست هر که ناقل پازند  
در صف گردان به گاه اسب‌دوانی  
خر نخرده کس گرش به هیچ فروشند  
بر اثر باده است تاک، سرافراز  
از قدم ثابت است، سرو، برومند  
از ادب و دانش است، شخص، نکونام  
وز در آزادگی‌ست، مرد، شرف‌مند  
کوش به خدمت به خلق تات توانی است  
تات به نام نکو شمرد توانند  
خواهی امین گر سعادت ابدی را  
کاری از این نیست به، به جان تو سوگند

